

ویرایش و نقد ترجمه

ترجمه‌های دانشجویی یا ترجمه‌های مترجمان تازه‌کار عموماً ترجمه‌هایی لغوی است. مترجم مرعوب متن اصلی است و از آزادی مشروعی که دارد آگاه نیست. ویرایشگر خوب، معلم ترجمه است، معلمی که همه مهارت‌های لازم برای ترجمه را غیرمستقیم آموزش می‌دهد، به مترجم بینش می‌دهد، او را با شگردهای دستیابی به روانی در زبان فارسی، با غنای زبان فارسی و حدود آزادیهای مشروع در ترجمه آشنا می‌کند.

برای آشنایی بیشتر دانشجویان دروس ترجمه یا علاقمندان به ترجمه با ویرایش و نقد ترجمه، قصد داریم در هر شماره مترجم چند نمونه ترجمه همراه با ویرایش یا نقد آنها چاپ کنیم. علاقه‌مندان می‌توانند ترجمه‌های خود را برای ما بفرستند. قطعات ارسالی کوتاه، حداکثر در حد یک صفحه مترجم، خواندنی و همراه با متن اصلی باشد. دانشجویان، سال دانشجویی و دانشکده محل تحصیل خود را نیز قید کنند.

The Only Thing People Are Interested In Today Is Earning More Money

Once upon a time there lived a beautiful young woman and a handsome young man. They were very poor, but as they were deeply in love, they wanted to get married. The young people's parents shook their heads. 'You can't get married yet,' they said.

کسب

د تحصیل در آمد بیشتر، تنها چیزی که امروزه مردم به آن دل بسته اند

مترجم: پیروز عطار، دانشجوی زبان انگلیسی

دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، ورودی ۶۸

روزی روزگاری دختری بگری جوان و جذاب
در روزی از روزگاری جوان و زیبا و مردی خوش منظر زندگی می‌کردند. آنها بسیار فقیر
 چون سخت عاشق یکدیگر بودند می‌خواستند با هم ازدواج کنند
 بودند، اما به دلیل عشق عمیق نسبت به یکدیگر قصد ازدواج با هم را داشتند. والدین آنها عدم رضایت
 والدیشان به مخالفت

'Wait till you get a good job with good prospects.' So the young people waited until they found good jobs with good prospects and they were able to get married. They were still poor, of course. They didn't have a house to live in or any furniture, but that didn't matter. The young man had a good job with good prospects, so large organisations lent him the money he needed to buy a house, some furniture, all the latest electrical appliances and a car. The couple lived happily ever after paying off debts for the rest of their lives. And so ends another modern romantic fable.

We live in a materialistic society and are trained from our earliest years to be acquisitive. Our possessions, 'mine' and 'yours' are clearly labelled from early childhood. When we grow old enough to earn a living, it does not surprise us to discover that success is measured in terms of the money you earn. We spend

سر می‌جیبانند
خود را اظهار کرده و می‌گفتند شما هنوز نمی‌توانید ازدواج کنید. تأمل کنید تا شغلی مناسب با آینده‌ای

آینده‌ای خوب
دو
خوب بدست آورید. به این ترتیب این زوج جوان صبر کردند تا اینکه شغلی خوب با چشم‌اندازی امید

توانستند
بخش بدست آورند و قادر شدند تا با یکدیگر ازدواج کنند. البته آنها هنوز فقیر بودند. از خود خانه و

خوب
پسر
اثاثیه‌ای برای زندگی نداشتند. اما این اهمیتی نداشت. مرد جوان شغلی خوب با آینده‌ای تضمین شده

داشت، بنابراین سازمانهای بزرگ به او پول مورد نیازش را برای خرید یک منزل، اسباب و اثاثیه،

راه او
که تا پایان عمر قسط وام خود را
آخرین وسایل برقی و یک اتومبیل وام دادند. آن زوج حتی بعد از پرداخت بدهی خود باقیمانده

می‌پرداختند، از آن پس زندگی خوشی داشتند ترتیب حکایت رمانتیک مدرن
زندگی خود را با شادکامی گذراندند و بدین شکل یک روایت عاشقانه تازه باب شده دیگر پایان

می‌پذیرد.

جامعه‌ای
به ما یاد می‌دهند
ما در یک جامعه مادی گرا بسر می‌بریم و از او ان کودک آموخته‌ایم که جوینده و مال اندوز

لوازم
با عناوین
باشیم. دارایی‌های ما، مال من، مال شما عناوینی هستند که از همان او ان کودک کی عنوان می‌شوند.
نو

زمانی که
بدون آن که تعجب بکنیم، می‌بینیم موفقیت فرد با توجه به پولی که
زمانیکه به سن تحصیل معاش می‌رسیم، کشف این موضوع که میزان موفقیت شما با میزان و شرایط

the whole of our lives keeping up with our neighbours, the Joneses. If we buy a new television set, Jones is bound to buy a bigger and better one. If we buy a new car, we can be sure that Jones will go one better and get two new cars: one for his wife and one for himself. The most amusing thing about this game is that the Joneses and all the neighbours who are struggling frantically to keep up with them are spending borrowed money kindly provided, at a suitable rate of interest, of course, by friendly banks, insurance companies, etc.

It is not only in affluent societies that people are obsessed with the idea of making more money. Consumer goods are desirable everywhere and modern industry deliberately sets out to create new markets. Gone are the days when industrial goods were made to last forever. The wheels of industry must be kept

درمی آورد سنجیده می شود چشم و همچمنی با همسایگان
تحصیل پول سنجیده می شود عجیب نمی نماید. همه عمر خود را صرف این می کنیم تا از همسایگانمان

خود می کنیم مثلاً خانواده جونز عقب نمایم. اگر ما تلویزیون جدیدی بخریم، جونز مصمم می شود تا دستگاهی بهتر

می خورد و بزرگتر بخرد. اگر ماشین جدیدی بخریم می توانیم مطمئن باشیم که جونز دو ماشین جدید خواهد

خرید. یکی برای همسرش و دیگری برای خودش. با مزه ترین قسمت بازی اینست که خانواده جونز و

دیوانه وار با یکدیگر چشم و همچمنی می کنند همه همسایه هایی که در این راه برای عقب نماندن از قافله به شکل دیوانه واری هجوم می برند از آن

پولی وام گرفته را خرج می کنند که بانکها و مؤسسات بیمه و نظایر آنها از روی لطف سرمایه استقراضی مایه می گذارند که خیر خواهان و البته با بهره ای مناسب بوسیله بانکها و مؤسسات بیمه

می دهند

و غیره در اختیارشان قرار می گیرد.

دفعه کسب پول بیشتر خاص جوامع مرفه نیست

این مسئله فقط منحصر به جوامع مرفه که تحت فشار نظریه تحصیل پول بیشترند نمی باشد.

آگاهانه

خواستار دارند

کالاهاى مصرفی در همه جا مطلوب و پسندیده اند و صنعت جدید تماماً در جهت ایجاد بازارهای جدید

که

چنان

گذشته است

پیش می رود. گذشته است آن زمانی که کالاهاى صنعتی به شکلی ساخته می شدند تا هر چه بیشتر دوام

راه حل این است که کالاها طوری ساخته شوند که

بچرخد

آورند. چرخهای صنعت باید به چرخش خود ادامه دهند. از حیث انتفاع ساقط شدن غیر منقولات این

turning. 'Built-in obsolescence' provides the means: goods are made to be discarded. Cars get tinnier and tinnier. You no sooner acquire this year's model than you are thinking about its replacement.

This materialistic outlook has seriously influenced education. Fewer and fewer young people these days acquire knowledge only for its own sake. Every course of studies must lead somewhere: i.e. to a bigger wage packet. The demand for skilled personnel far exceeds the supply and big companies compete with each other to recruit students before they have completed their studies. Tempting salaries and 'fringe benefits' are offered to them. Recruiting tactics of this kind have led to the 'brain drain', the process by which highly skilled people offer their services to the highest bidder. The wealthier nations deprive

پس از چندی از مُد بیفتند و مردم آنها را به دور ببندازند
معانی را ارائه می‌دهد: کالاها بدین جهت ساخته می‌شوند تا دور ریخته شوند. اتومبیل‌ها بسمت حلبی‌تر

روزیه روز کمتر می‌شوند خرید
شدن پیش می‌روند. هنوز مدتی از دستیابی به مدل امسال نگذشته است که بفکر جایگزینی آن می‌افتند.

نگرش مادی‌گرایانه
این چشم‌انداز ماتریالیستی بطور جدی بر فرهنگ و تعلیم و تربیت تأثیر گذاشته است. امروزه تعداد

می‌آموزند رشته تحصیلی
جوانانی که تنها بخاطر نفس علم (کسب) دانش می‌کنند کمتر و کمتر می‌شود. هر دورهٔ درسی باید به (یک)

حقوقی بیشتر کارکنان
جایی رهنمون شود: یعنی به یک پاکت حقوق بزرگتر. تقاضا برای پرسنل (متخصص) و ماهر از عرضه یک

این گونه ش.کنهای
چنین افرادی بسیار پیشی گرفته است. کمپانیهای بزرگ در استخدام دانشجویان پیش از آنکه

تحصیلاتشان را به اتمام برسانند با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. حقوق (مجنوب کننده) و سوسه‌انگیز

و مزایای جنبی می‌کند
به همراه مزایای اضافی به آنها پیشنهاد می‌شود.

این روش متخصص
تا کتیکهای جذب و استخدام (این افراد) به سمت فرار مغزها کشیده می‌شود، فرآیندی که بوسیله

بسیاری از متخصصان، تخصص خود را به مزایده می‌گذارند
آن میزان قابل توجهی از افراد متخصص خدماتشان را به بالاترین پیشنهاد ارائه می‌دهند. جوامع

their poorer neighbours of their most able citizens. While Mammon is worshipped as never before, the rich get richer and the poor, poorer.

L.G.Alexander

نخستین لایقترین شهروندان

ثروتمند همسایگان فقیرتر خود را از داشتن غالب شهروندان لایق و با استعداد خود محروم می‌کنند.

در شرایطی که مادامیکه ممونا [الهه حرص و آز، دیوشهوت] بیش از پیش پرستش می‌شود، غنی‌تری و فقیرتر

داراها دارا تر و نداراها ندارتر

می‌شوند.

می‌گردد.

Solipsist

Walter B. Jehovah, for whose name I make no apology since it really was his name, had been a solipsist all his life. A solipsist, in case you don't happen to know the word, is one who believes that he himself is the only thing that really exists, that other people and the universe in general exist only in his imagination, and that if he quit imagining them they would cease to exist.

One day Walter B. Jehovah became a practicing solipsist. Within a week his wife had run away with another man, he'd

من آیین

ذهن گرا

مترجم: زیلا فقارپور، دانشجوی سال سوم

رشته زبان انگلیسی دانشکده ادبیات مشهد

والتر ب. یهوه من آیین
والتر ب جهوا در تمام عمرش ذهن گرا بود. بخاطر اسمش عذر خواهی نمی‌کنم چون این واقعا

همین بود اسم او بود. اگر نمی‌دانید که ذهن گرای چیست باید بگویم ذهن گرا کسی است که عقیده دارد خودش

تنها موجودی است که واقعا وجود دارد. عقیده دارد که در کل جهان و مردم دیگر فقط در تصور او

آنها را در تصور نیارد

وجود دارند و زمانی که تصور کند جهان و مردم آن وجود ندارند آنها وجود نخواهند داشت.

روزی والتر ب جهوا در عمل هم ذهن گرا شد. در طول يك هفته همسرش با مرد دیگری فرار

من آیین

ب. یهوه

lost his job as a shipping clerk and he had broken his leg chasing a black cat to keep it from crossing his path.

He decided, in his bed at the hospital, to end it all.

Looking out the window, staring up at the stars, he wished them out of existence, and they weren't there any more. Then he wished all othe people out of existence and the hospital became strangely quiet even for a hospital. Next, the world, and he found himself suspended in a void. He got rid of his body quite as easily and then took the final step of willing *himself* out of existence.

Nothing happened.

Strange, he thought, can there be a limit to solipsism?

"Yes," a voice said.

"Who are you?" Walter B. Jehovah asked.

کرده بود، کارش را که منشی گری در یک شرکت کشتیرانی بود از دست داده بود و پایش در تعقیب گربه سیاهی که بکسر کرد، کارش به عنوان کارگر کشتی را از دست داد و پایش در تعقیب گربه‌ای که در سر راهش قرار

سر راهش سبز می شد شکسته بود
گرفته بود شکست.

روی تخت بیمارستان تصمیم گرفت که خودش را از شر همه چیز خلاص کند
بر روی تختش در بیمارستان تصمیم گرفت که به زندگی اش خاتمه دهد.

اراده کرد
در حالیکه از پنجره به بیرون نگاه می کرد و به ستاره‌ها خیره شده بود خواست که آنها وجود

نداشته باشند و ستاره‌ها دیگر وجود نداشتند. بعد خواست که هیچ دیگری وجود نداشته باشد.
نبودند
اراده کرد که هیچ دتاری نباشد

آنوقت بیمارستان آنقدر ساکت شد که این سکوت حتی برای بیمارستان هم عجیب بود. بعد نوبت دنیا

بود و او خودش را در خلأ معلق یافت. به همین راحتی از شر بدنش هم راحت شد و بعد آخرین قدم را

اراده کرد خودش هم دیگر نباشد
نیفتاد
برداشت. خواست تا وجودش نیز دیگر زنده نباشد. هیچ اتفاقی نیافتاد.

عجب، پس من آیینی حد و حصری هم دارد؟
با خودش فکر کرد: «عجب، محدودیتی برای ذهن گرایمی وجود دارد؟»

صدائی جواب داد: «بله»

ب. بیهوش تو کی هستی؟
والتر ب جهوا پرسید: «کیستی؟»

"I am the one who created the universe which you have just willed out of existence. And now that you have taken my place- There was a deep sigh. "-I can finally cease my own existence, find oblivion, and let you take over."

"But- how can I cease to exist? That's what I'm trying to do, you know."

"Yes, I know," said the voice. "You must do it the same way I did. Create a universe. Wait until someone in it really believes what you believed and wills it out of existence. Then you can retire and let him take over. Good-bye now."

And the voice was gone.

Walter B. Jehovah was alone in the void and there was only one thing he could do. He created the heaven and the earth.

It took him seven days.

Fredric Brown

صدا گفت: «من کسی هستم که جهانی را که تو هم اکنون از بین بردی خلق کرده بودم. حال که

گرفتی
جای مرا گرفته‌ای...»

در این موقع آه عمیقی کشید و ادامه داد: «بلاخره می‌توانم به زندگیم خاتمه دهم، برای همیشه از

بهرم همه چیز
یاد بروم و مسئولیتم را بتو بسپارم.»

جehوا گفت: «ولی من چگونه می‌توانم زندگیم را خاتمه دهم. می‌دانی که این، کاری است که

کاری بکنم
می‌خواهم انجام دهم.»

صدا گفت: «بله، می‌دانم. باید همان کاری را انجام دهی که من کردم. جهانی را خلق کن. منتظر

جهان پیدا شود که مثل تو فکر کند و اراده کند که جهان تو نباشد
باش تا در آن کسی به همان عقایدی که تو معتقد بودی واقعاً اعتقاد بیابد. بعد تو می‌توانی باز نشسته شوی

بسازی
و کار را به او بدهی. خوب، خدا حافظ. و صد ارف

بهره
و التراب جهوا در خلأ تنها بود و فقط يك کار می‌توانست انجام بدهد. آسمان و زمین را خلق

کرد. این خلقت هفت روز طول کشید.

Mirror

I am silver and exact. I have no preconceptions.
 Whatever I see I swallow immediately
 Just as it is, unmisted by love or dislike.
 I am not cruel, only truthful-
 The eye of a little god, four-cornered.
 Most of the time I meditate on the opposite wall.
 It is pink, with speckles. I have looked at it so long
 I think it is a part of my heart. But it flickers.
 Faces and darkness separate us over and over.

Now I am a lake. A woman bends over me,
 Searching my reaches for what she really is.
 Then she turns to those liars, the candles or the moon.
 I see her back, and reflect it faithfully.
 She rewards me with tears and an agitation of hands.
 I am important to her. She comes and goes.
 Each morning it is her face that replaces the darkness.
 In me she has drowned a young girl, and in me an old woman
 Rises toward her day after day, like a terrible fish.

Sylvia Plath

آینه

نقره‌فام و امینم، بدون پیش داوری
 هر چه را می‌بینم، بی‌درنگ در کام می‌کشم
 درست به همانگونه که هست، بی‌آنکه غباری از
 عشق یا نفرت بر آن بنشیند
 سنگدل نیستم، فقط صادقم:
 چشم‌خدایی کوچک، چهار گوش
 اغلب غرق تماشای دیوارِ مقابل می‌شوم
 دیواری صورتی و چرکین، چندان در آن
 نگرسته‌ام که آن را پاره‌ای از قلبم می‌دانم. اما
 تاریک و روشن می‌شود.
 چهره‌ها و تاریکی‌ها یکسر ما را از یکدیگر جدا
 می‌کنند.

«آینه»

خلاتی نقره‌فامم من. رویایی در سرندارم.
 همه چیز را آنچنانچه هست، نقش می‌کنم؛ تهی از
 عشق یا نفرت!
 سنگدل نه، صادقم من.
 چشم‌خدایی کوچک، از چارچوبِ خلاتی نقره‌فام.
 لحظه‌های بی‌شمار، خیره به دیوارِ مقابلم چشم
 می‌دوزم
 دیواری صورتی و چرکین، چندان در آن
 نگرسته‌ام که آن را پاره‌ئی از قلبم می‌دانم. پاره‌ای
 دور و گم!
 چهره‌ها و تاریکی‌ها چه بسیار میان ما جدایی
 می‌افکنند،

اکنون دریاچه‌ی هستم، زنی به روی من خم می‌شود،
کران تا کران مرا در جستجوی واقعیت خود
می‌کاود.

دل آزرده به جمع آن لافزنانِ فریبنده پناه می‌برد:

نور پریده رنگ ماه

و فروغ لرزانِ شمع

از پشت سر او را می‌بینم و صادقانه تصویرش را باز
می‌تابانم

قطره اشکی چند و دستانی که آشکارا می‌لرزند،
پاداشِ صراحتِ منند.

من برای او همه چیزم. مدام می‌آید و می‌رود.

هر سحر چهره‌ی اوست که جای خالیِ تاریکی را پر
می‌کند.

در آبهای من، او دختر جوانی را غرق کرده است

و از آبهای من، هر سحر، زنی پیر، همچون ماهی
ترسناکی به سوی او خیز بر می‌دارد.

دریاچه‌ی هستم، زنی روی من خم می‌شود
کران تا کران مرا در جستجوی واقعیت خود
می‌کاود

سپس به آن دروغگویان روی می‌آورد، به شمع
یا به ماه

از پشت سر او را می‌بینم، و صادقانه باز
می‌تابانمش

با چند قطره اشک و لرزش دستهایش به من پاداش
می‌دهد

برای او مهم هستم. می‌آید و می‌رود

هر روز صبح چهره اوست که جای تاریکی
می‌نشیند

در من دختر جوانی را غرق کرده است و از درون

من زنی پیر هر روز همچون ماهی هولناکی به
سوی او خیز بر می‌دارد.